هنر هفتم و توحش مدرن

در برخی ابعاد سینمای امروز جهان، خشونت نه فقط وسیله، که هدف و مقصود اصلی است

آزاد جعفری/ جام جم

«مردم می‌گویند که انسان وحشی دیگر در ما وجود ندارد و ما آخرین مراحل تمدن را می‌گذرانیم و همه چیز گفته شده و دیگر برای جاهطلبی دیر شده است. ولی این فیلسوف‌ها از قرار معلوم سینما را فراموش کرده‌اند. آنها هرگز وحشی‌های قرن بیستم را در حال تماشای فیلم ندیده‌اند. آنها هرگز جلوی پرده سینما ننشسته‌اند که فکر کنند که چطور با وجود تمام لباس‌های تنشان و قالی‌های زیرپایشان، فاصله آنها با انسان‌های بدوی برهنه ـ که دو قطعه آهن را به هم زده و از صدایش چیزی نظیر پیش‌درآمد موزیک موزارت را می‌شنیده‌اند ـ زیاد نیست.»

ویرجینیا وولف

دنیای مدرن لزوما دنیای تمدن و انسانیت و پیشرفتگی نیست. چه بسا اصلا گاهی تمدن خودش گواه روشن بدویت ثانی باشد و نشان آشکار پسرفتگی. منتقدان مدرنیته به پیش‌آهنگی تأثیرگذارترین فیلسوف قرن بیستم، نیچه، بحوبی انحطاط انسان و ارزش‌های انسانی در دنیای مدرن را نمایان ساخته‌اند و گاه در مدرنیته‌ستیزی، سیل افراط را نیز در پیش گرفته و منکر هرگونه مزیتی برای این نقطه عطف مهم تاریخ بشریت شده‌اند. بیداست که حقیقت هیچ‌گاه در نگرش افراطی پدیدار نمی‌گردد چنان‌که در نگرش تفریطی هم نمی‌توان اثری از آن جست. مدرنیته اگرچه برای بشر فواید بسیار به همراه داشته و از جهاتی واقعا حرکت به جلو یا همان «پیشرفت» محسوب می‌شود، اما اشتباه است اگر این فواید، چشم را بر معایب بسیار آن ببندد و باعث شود مدرنیته با تجدد به غلط همان پیشرفت و ترقی دانسته و شناخته شود.

عکس: movies

عالم سینما همان‌گونه که از اساس، نمونه نمادین کوچکی از عالم واقع است، در احکام و ویژگی‌هایش نیز فاصله چندانی با خصوصیات دنیای واقعی ندارد. از جمله، همین بحث تغییر و تجدد و به دنبالش واژه ارزشی «پیشرفت». اگر تجدد مساوی با پیشرفت باشد، سینمای امروز که به مراتب بیشتر از سینمای کلاسیک دهه‌های ۳۰، ۴۰ و ۵۰ پردده‌دری و خشونت و روابط افسارگسیخته جنسی دارد، سینمایی پیشرفته‌تر و مترقی‌تر محسوب می‌شود. باید دانست که پیش و پس کجاست. پیش می‌تواند ارتقای ارزش‌های انسانی باشد و پس، ارتقای ارزش‌های حیوانی و شیهانی. یا این‌که پیش می‌تواند ارتقای ارزش‌های الهی باشد و پس، ارتقای ارزش‌های بشری. اما هیچ‌گاه نمی‌توان پیش را حیوانیت دانست و پس را انسانیت، چرا که اساسا داعیه تمدن و مدرنیته دور کردن انسان از بدویت حیوانی است. با این وصف، بیداست که در قصد و نیت پیشگامان مدرنیته نمی‌توان وردوی نامسوولانه داشت و از رهیافت‌های آنها آنگ توطئه و بدخواهی و کینه زد. اما این بدان معنا نیست که مدرنیته در ادامه مسیر، دچار نقض‌غرضی آشکار و بی‌نیاز از شرح و تفصیل اضافه نشود و به نام انسان‌گرایی، تیشه به ریشه همه ارزش‌های انسانی فطری و جهانشمول نزند.

سینمای امروز البته به لحاظ فناوری سینمایی، پیشرفته‌تر از سینمای دیروز است، اما همه مشکل در اینجاست که تکنیک جای محتوا را می‌گیرد یا بنا به جمله معروف مک لوهان (رسانه همان پیام است) خود تکنیک تبدیل به محتوا و پیام می‌شود. وقتی چنین شد دیگر مرزی میان تکنولوژی و محتوا وجود نخواهد داشت. دیگر اهداف عالیه انسانی محلی از اعراب ندارند و هرچه هست تکنیک و پیشرفت‌های تکنولوژیک خواهد بود. اگر برخی نظریه‌پردازان سینمای ما سخن از لزوم خرق تکنیک زدداند به دلیل همین خطر تکنیک‌زدگی در دنیای مدرن است و به دلیل این‌که به تعبیر نیل پستمن در دنیای امروز تکنولوژی جای خدا را گرفته است.

وقتی ابزار اصالت یافت، دیگر هدفی جز وسیله وجود نخواهد داشت و نتیجه، چیزی جز بدتر از آثار مخرب نظریه «هدف وسیله را مباح می‌کند» خواهد بود. به عبارت دیگر در این حالت وسیله خود هدف است نه این‌که هدفی از پیش باشد و وسیله به خاطر وصول به آن مباح و توجیه شود؛ مثلا همین بحث خشونت در سینما. خیلی‌ها گمان می‌کنند که دلیل رواج خشونت در سینمای مدرن امروز فقط اقتضائات گیشه است و اهداف تجاری سودجویان این صنعت فراگیر.

این گروه معتقدند سیاستی که سینمای منفعت‌طلب امروز در پیش گرفته همین سیاست «هدف وسیله را توجیه می‌کند» است و از همین‌رو صرفا برای جلب توجه بیشتر مخاطب و برای رونق بیشتر گیشه، به وسیله نامشروعی همچون خشونت متوسل شده است. صدالبته این واقعیتی انکارناشدنی است، اما نه این‌که همه چیز همین باشد و بس. مصیبتی عظیم‌تر وجود دارد و آن ارزش یافتن خشونت است و تبدیل شدن آن به هدف!

وقتی خشونت هدف شد دیگر سینما با خشونت تعریف خواهد شد. اگر خشونت نباشد سینما هم نخواهد بود. خواه وجودین خشونت باعث جذب بیشتر مخاطب و جلب بیشتر گیشه بشود یا نشود و کاش فقط همین بود. شوربختی آنجاست که این خشونت نه فقط هدف سینما که هدف زندگی واقعی هم می‌شود و زندگی عاری از قدرت‌طلبی و خشونت‌وزی یا برچسب «یکنواختی»، «انفعال» و «مردگی» مورد تحقیر، تمسخر و طرد واقع می‌گردد.

اما آیا هر فیلمی که صحنه خشن داشت یا اصلا پر بود از خشونت و خونریزی، فیلمی غیراخلاقی و خشونت‌زا است؟ آیا بر این اساس پاک‌ترین ژانر سینمایی، ژانر ملودرام خواهد بود؟! و پاک‌ترین سینما سینمای فرانسه و به‌طور کلی سینمای اروپا؟ این اشتباهی است که ظاهربینان بسادگی در دام آن گرفتار می‌شوند و از این بدتر پس از گرفتاری بسادگی امکان خلاصی یافتن از آن را ندارند و از این هم بدتر، به نام مخالفت با خشونت، بسیاری از آثار ارزشمند تاریخ سینما را با خشونت‌آمیزترین لحن ممکن مورد حمله قرار می‌دهند.

کوئنتین تارانتینو، تیم برتون و برادران کوئن از مهم‌ترین فیلمسازان امروز جهان هستند که اگرچه فیلم‌هایشان در زمره پرخشونت‌ترین آثار سینمایی جهان قرار دارد، اما برخلاف تصور ظاهرگرایان، این آثار به هیچ رو در جهت تقدیس یا ترویج خشونت قرار ندارند. نه چون پایان اخلاقی دارند بلکه چون از زاویه‌ای ویژه خشونت را مورد توجه قرار داده‌اند. پایان اخلاقی داشتن هرگز به تنهایی توجیه‌کننده خشونت موجود در یک اثر نیست.

ای‌بسا خشن‌ترین و مستهجن‌ترین آثار سینمایی که به‌ظاهر اخلاقی‌ترین پیام‌ها و نصیحت‌گرانه‌ترین پایان‌ها را دارند. آنچه فیلم‌های فیلمسازان مورد اشاره و نیز آثار برخی دیگر از کارگردانان مطرح امروز سینمای موسوم به سینمای خشونت را از دیگر آثار سینمای جهان متمایز می‌کند، موضوع قرار گرفتن خشونت در این آثار است. یعنی این که سازندگان این آثار تلویحا هدف خود را تحلیل و بررسی بحران خشونت در دنیای مدرن قرار داده‌اند و بستر داستانی و نیز صحنه‌های خشونت‌آمیز تنها بهانه‌ای برای بیان این منظور اولیه است. یا به عبارتی وسیله‌هایی برای وصول به آن هدف اولیه، اما نه وسیله‌هایی نامشروع که با مقدس بودن هدف، مباح شده باشند بلکه وسیله‌هایی که با دقتی درخور مورد مطالعه قرار گرفته و از هر گونه اثر سوء و مخرب تطهیر شده‌اند. به عنوان مثال در فیلم‌های برجسته‌ای همچون «سگ‌های انباری»، «پالپ فیکشن/ داستان عامه‌پسند»، «بیل رو بکش»، «فارگو» و «اسلیپی هالو» ما شماری از خشن‌ترین اعمال را از شخصیت‌های اثر شاهدیم. اما در هیچ‌یک از این نمونه‌های مصداقی ما خشونت را به شکل غضب‌آلود و شهوت‌آمیزش تجربه نمی‌کنیم، بلکه همیشه چیزی مانع نزدیک‌شدن ما به تجربه اصلی شخصیت‌های اثر است. در «پالپ فیکشن» و «فارگو» طنز، در «بیل رو بکش» فضای فانتزی و غیرواقعی، و در «اسلیپی هالو» رازآمیزی و ترس.

اما سینمای جهان محدود به این نمونه‌های محدود خوب و سنجیده نیست. اگر قرار باشد سینمای امروز را در کلیشش مورد بررسی قرار بدهیم چاره‌ای نداریم جز این که بپذیریم مسیر غالب در این سینما ـ چه در نمونه‌های آمریکایی و چه اروپایی ـ پرداختن نادرست به خشونت و در نتیجه تقدیس و ترویج آن بوده است. سینما قبل از آن که هنر باشد تکنولوژی است و در دنیای مدرن همواره شمار تکنیسین‌ها بیشتر از هنرمندان بوده است.

نکته

سینمای منفعت‌طلب امروز برای جلب توجه بیشتر مخاطب و برای رونق بیشتر گیشه به وسیله نامشروعی همچون خشونت متوسل شده است. اما مصیبتی عظیم‌تر وجود دارد و آن ارزش یافتن خشونت است و تبدیل شدن آن به هدف!

بیداست که این واقعیت را نمی‌توان دستاویزی قرار داد برای برخورد سلبی با پدیده سینما و نفی و طرد آن چرا که سینما اگر چه ماهیتا استعداد زیادی برای سقوط به ورطه‌آلودگی و ابتذال و تخدیر دارا‌ست، اما چنین نیست که راهی برای صلاح در آن نباشد و چنان‌که برخی می‌پندارند سراسر ویرانگری و تخریب اخلاقیات باشد و بس؛ حتی سینمای آمریکا که بنیانش برچسب مخاطب عام و جلب سود تجاری است. اما به هر حال این هست که خطر چهل و توحش ثانی را در دنیای به اصطلاح متمدن مدرن نباید دست‌کم گرفت. دنیایی که یکی از مهم‌ترین ابزارهای فرهنگ‌ساز آن سینماست. از همین‌روست که ویرجینیا وولف به دنبال آن نقل اولیه، مقاله‌اش با عنوان «سینما و واقعیت» را اینچنین به پایان می‌برد: «چیز عجیبی اتفاق افتاده است: همه هنرهای دیگر برهنه به دنیا آمده‌اند، ولی این جوانترین هنر کاملا لباس پوشیده به دنیا آمده است. همه چیز را می‌تواند بگوید قبل از این که چیزی برای گفتن داشته باشد. مثل این که قبیله وحشی‌ها به جای دو میله آهنین برای به هم کوفتن انواع و اقسام آلات موسیقی را در ساحل پیدا کرده و با نیرویی نمونه ولی بدون دانستن یک نت موسیقی مشغول نواختن همه آنها در یک زمان باشد.»

(سینما از نظر چند نویسنده، ترجمه و تلخیص امید روشن‌ضمیر، تهران، پیام، ۱۳۵۸)

بحران خشونت در جهان مدرن

رویای دستیابی به جهانی بدون جنگ، همچنان رویایی تعبیر ناشدنی است

افسانه شاهمرای/ جام جم

بـا نگاهی اجمالی به صفحه حوادث روزنامه‌ها و مجلات آنچه بیشـتر از همه رخ می‌نمایاند چهره ناخوشایند خشونت در اشکال و جلوه‌های مختلف آن است؛ پرخاشگری کلامی در کوچه و خیابان بر سـر مسـائل بسـیار جزیـی که گاه به درگیری فیزیکی نیز می‌انجامد، ضرب و شـتم، آدمکشـی، تجـاوز، قتل‌های خانوادگی، همـه و همه نمودهای رفتاری غیرزه مخرب پرخاشگری است.

تولید روزافزون محصولات سینمایی ژانر وحشت، رواج بازی‌هـای کامپیوتری خشـن، روی آوردن به ورزش‌های رزمی سنگین و خشن، ترور، طراحی و تولید جنگ افزارهای هسـته‌ای و سلاح‌های کشـتار جمعی جلوه‌های دیگری از تمایل آدمی به نابودی و ویرانگری است.

از نگاه فروید پرخاشـگری یکی از غرایز بنیادین بشـر اسـت؛ تمایل موجود زنده به تخریب و نابودی به هر شـکل و در هر موقعیتی.

در رویکـرد هیدرولیکـی فروید به غریزه پرخاشـگری، رفتار پرخاشـگرانه ناشـی از تراکم و انباشت انرژی حاصل از این غریزه اسـت؛ اگر این انـرژی کانالی برای تخلیه پیدا نکند یا سرکوب شـود به شکل رفتارهای خشونت‌آمیز خود را نشـان می‌دهد، البته در کنار این مسـأله بایستی به وجود یک عامل محرک و راه‌انداز برای خشـونت اشـاره کرد. این عامل، بسـته به موقعیـت و بافت، می‌تواند بسـیار متفاوت باشد؛ به عنوان مثال ممکن است یک ناکامی در روابط میان فردی باشـد که به مجادله کلامـی و گاه درگیری فیزیکی ختم می‌شـود و یا در کلان‌ترین سـطح یعنی صحنه رقابت بین‌المللی با انگیزه مالکیت سـرمایه یا قدرت که زمینه‌سـاز بروز یک بحران خشـونت به شـکل جنگ‌های منطقه‌ای و یا اسـتفاده از ابزارهای نابودگـر برای تخریب و نابودی یک سرزمین و مردم آن می‌شود، در چنین شرایطی که پای تضاد منافع بـه میان می‌آید، بنابر دیدگاه فروید، خشـونت امری است اجتناب‌ناپذیر.

اگر بخواهیم عوامل زمینه سـاز خشـونت و پرخاشگری در یک فرد را بطور خلاصه بررسـی کنیم باید به موارد ذیل اشاره کنیم.

ناکامی: ناکامی در ارضای نیازها و دسـتیابی به اهداف، یکی از مهم‌ترین عوامل زمینه‌سـاز خشـم و بـه دنبال آن خشـونت اسـت، بویژه در مواردی که این ناکامی شـدید و آسـیب‌زا باشـد. در این هنگام فرد بـه رفتارهای تخریبی و پرخاشگرانه روی می‌آورد.

عوامل محیطی: این دسـته که طبقه بزرگی از عوامل را شامل می‌شـود، دربرگیرنده عوامل محرک در محیط‌های شـغلی، اجتماعی و ارتباطی اسـت؛ تحریک از سوی دیگران، تحقیـر، بدرفتـاری، اهانـت، نادیده گرفته شـدن حقوق و تبعیض‌های نابجا از جمله این عوامل به شمار می‌روند.

یادگیری: نظریه‌پـردازان نظریه یادگیـری اجتماعی بـر نقش یادگیری مشـاهده‌ای در بروز رفتار خشـونت‌آمیز تأکید می‌کنند. در این نوع یادگیری، کودک یا بزرگسـال از طریق مشـاهده یا تقلید از الگوهای مستقیم مثل پدر و مادر و اطرافیان و یا الگوهای غیرمستقیم مثل تماشای فیلم‌های خشـونت‌آمیز رفتار پرخاشگرانه را می‌آموزد و به هنگام بروز ناکامـی و در تعاملات خود با دیگران، این الگوهای رفتاری را به کار می‌گیرد.

خشـونت پدیده‌ای اسـت که در همه فرهنگ‌ها و همه قومیت‌ها دیده می‌شود اما زنان و کودکان دو قشری هستند که بیش از همه در معرض قربانی شدن قرار می‌گیرند، ضعف قدرت جسـمانی کودکان شـاید توجیهی نه چندان منطقی برای این قضیه باشد اما در مورد قربانی خشونت قرار گرفتن زنـان، چه در خانـواده که بحث خشـونت‌های خانگی را به پیش می‌کشـد و چـه در جامعه که بحثی تاریخی و بسـیار گسترده‌تر است وضع به‌گونه دیگری است؛ تاریخ مردسالار پیشـینه عظیمی از تعمیق جنسـیتی و نـگاه جنس دومی بـه زن را در کارنامه خود دارد، همین نگاه جنسـیتی اسـت کـه به مرد به عنـوان موجود برتر این اجـازه را می‌دهد که برای پیشـبرد اهداف زیاده خواهانه خود از اجبار و خشـونت اسـتفاده کند، بنابر اظهارات مقامات سازمان عفو بین‌الملل، میزان مرگ یا معلولیت جسمانی زنان اروپایی در گروه سنی ۴۴ـ۱۶ سـال بر اثر حوادث ناشـی از خشـونت در خانواده بیش از عواملی چون سـرطان و تصادف اسـت، نامگذاری ۲۵ نوامبر به عنوان روز جهانی مبارزه با خشـونت علیه زنان نیز تنها نماد سـمبولیکی از نگرانی جامعه جهانی درباره این موضوع اسـت، چرا که آمارها واقعیات تلخی را بیان می‌کنند؛ در سراسـر جهان از هر ۵ زن یک زن مورد خشـونت جنسی قرار گرفته و یک زن از ۳ زن مورد ضرب و جرح قرار می‌گیرد، شیوع خشونت خانگی نسبت به زنان در سال ۲۰۰۷ نسبت به سال ۲۰۰۶ ده درصد افزایش داشته است.

جای بسـی تأسف است که با گسـترش فرهنگ مدرن شیوه‌های اعمال خشونت علیه زنان نیز مدرن شده؛ اسـتفاده تبلیغاتـی و ابـزاری از زن، بدون توجه به شـأن انسـانی او، محصـول فرهنـگ سـرمایه‌داری عصر جدید اسـت، آزار جسـمی و فیزیکـی اکنون با شـیوه‌های غیرانسـانی‌تری ترکیب شده، آثار خشونت‌های کلامی و روانی تا عمیق‌ترین لایه‌هـای روح آدمی نفوذ کرده و برای همیشـه در ذهن او باقی می‌ماند.

مدافعان تمدن بحران زده قرن بیسـت و یک به پشتوانه پیشرفت‌های تکنولوژیک خود داعیه فرهنگ و روشنفکری دارند اما رفتار و شـیوه وحشـیانه آنها در سرکوب و خشونت و قتـل و جنایت چیزی نیسـت جز بازگشـت بـه بدویت و وحشـیگری انسـان‌های اولیه و حتی فراتر از آن و با چاشنی خشـونت بیشـتر، با این تفاوت که در دنیای رشـدنایافته و غیر مترقی آن روزگار، نه مدنیتی شکل گرفته بود، نه سازمان حقوق بشری و نه شورای امنیتی.

مهار کشـتارهای جمعی و خشـونت‌های سازمان یافته در سـطح بین‌الملل ذغنه اصلی سازمان‌های صلح جهانی اسـت، در همین راسـتا انگیزه اولیه پیدایـش جنبش‌های ضدخشـونت و ضدجنگ و نیز جنبش‌های عدم تشدد، پایان بخشیدن به خشونت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی بود.

اما نقطه شروع این مبارزات صلح‌آمیز یافتن علت یا علل این خشـونت هاسـت، موضوعی که هنوز هم اتفاق نظری بر سـر آن به دسـت نیامده اسـت؛ برخی صاحبنظران، فقر

و بی‌عدالتـی در توزیـع ثروت جهانـی در جوامع مختلف را علت این نزاع‌ها می‌دانند و برخی نزاع بر سر قدرت را، برخی نیز عوامـل قومی و مذهبی را محور چالش‌های منطقه‌ای و بین‌المللـی می‌دانند، علت و منشـأ این اختلافات هرچه که باشـد امید چندانی به بهبود وضع اسـفناک موجود نیسـت، چراکـه به رغم تلاش‌های این جنبش‌ها و دیگر نهادهای دسـت‌اندرکار مداخلـه در بحران‌هـای بین‌المللـی، برای برقراری صلح و امنیت جهانی، رویای دسـت‌یابی به جهانی بـدون جنگ، بدون خشـونت و عاری از ظلـم و بی‌عدالتی همچنان رویایی تعبیر ناشـدنی اسـت، هر روز در گوشـه و کنـار این دنیای به ظاهر متمدن خبری از درگیری، کشـتار و جنایـات ملی و منطقه‌ای به گوش می‌رسـد و افسـوس کـه در این میان کارکرد سـازمان‌های حافظ حقوق بشـر و مدعیـان برقراری صلح جهانی، تنها به صـدور بیانیه در رد اقدامات غیرانسـانی فلان گروه و محکـوم کردن جنایات صورت گرفته در بهمان کشور محدود شده است.